خونخوار

نویسنده :

رضا طاهری بشار

لانگ شات

داخلی- تالاری با چیدمان اشرافی، با پنجره‌هایی بزرگ و پرده‌های ابریشمین آویخته. بهرام دژم گام می‌زند، ایلا و مادر در دو گوشه از تالار نشسته‌اند، ایرن زیبا، ناشکیبا از پنجره ای به پنجره دیگر می‌رود و پرده‌ها را با اشتیاق کنار می‌زند و بیرون را می‌نگرد-روز

بهرام:
پس از
ماه‌ها نبرد
پیروزمندانه
در
سختترین شرایط سرزمین‌های دورافتاده خاوران، در
چکاد کوهستانها و کف دشت‌های دوردست، به

آرزوی پاسخ آری ایرن زیبا به دیدارتان آمده‌ام ولی شما...

ایرن:
سردار جنگاور پیروز، دوست خوب من

دستان بهرام را در دستانش می‌گیرد

کسی دلاوری‌های بی همتای شما را در آوردتان با دشمنان شاهنشاه انکار نمی‌کند.

بهرام:
خشمگین

من مدتهاست که در آرزوی ازدواج با شما هستم و این را خوب می‌دانستید.

مادر:
آشفته بر می‌خیزد، ایلا برای بهرام شراب می‌ریزد اما بهرام محترمانه دستش را پس می‌زند

ایرن و خاندان ما هرگز هیچ قولی برای ازدواج نداده بودند.

ایرن:
از پنجره بیرون را می‌نگرد

دوست عزیز، ای آرزومند پایدار

با مهربانی و اندکی شیطنت

کی به شما قول ازدواج دادم؟

بهرام:
به نجوا

از عشق آتشین من که بی خبر نبودید.

ایرن:
خندان و چرخ زنان

همیشه دوست داشته‌ام که عاشقم باشند.

بهرام:
در جشن‌ها و دیدارها به محبت تان عادت کرده بودم و عشقتان را در ژرفای نهادم حس می‌کردم.

ایرن می‌خندد

ایلا:
ایرن، سردار را اذیت نکن

بهرام:

با اینکه چیزی نگفته بودید، می‌دانستم و می‌دانم که در شما هم عشقی نسبت به من بود و هست، با همه وجودم و با شوری بی پایان می‌خواستمتان و امیدوار بودم.

مادر:
شما سردار بزرگ ایران هستید و شکی در آن نیست، با درخشش‌های بسیار و نبردهای سربلند پایان یافته، ولی نابرابری سن و سال و اصل و نسب و جایگاه خانوادگی دو طرف را هم ببینید. این را که از آغاز می‌دانستید، حتی اگر این هم نه، دست کم ایرن باید عاشقتان باشد.

ایلا:
بهرام سردار شجاعی است که همه ستایشش می‌کنند.

بهرام:
شاید از خانواده‌های بزرگ اشرافی نباشم، اما اگر پیشنهاد مرا بپذیرید، می‌توانم اجازه این ازدواج را از شاهنشاه بگیرم و او نه نخواهد گفت.

ایرن:
همیشه مانند یک دوست عزیز دوستتان داشته ام.

بهرام:
نه، این کافی نیست.من برای وصال شما و رویایتان جنگیده ام، نه برای دوستیتان.

سرش را در دستانش می‌گیرد

هرگز محبت مرا طوری رد نکرده بودید تا تکلیف خود را بدانم و امیدوار نباشم، تا امروز که برای ازدواج پا پیش گذاشته ام. برای کسب شایستگی بدست آوردنتان به دل دشمنان زده ام و سپاه را با خیال شما تا دوردست‌ها هدایت کرده ام و پیروز برگشته ام.

کارن می‌آید

کارن:
جناب بهمن، سردار سپاه باختر ایران زمین آمده اند و در انتظار ورودند.

ایرن:
من هیچ قولی به شما نداده بودم. ما فقط دوست بودیم و بس.

بهرام:
اما مادرتان امیدوارم کرده بود.

مادر:
جناب بهمن را اندکی دیگر نزد ما راهنماییشان کنید.

سمت پنجره می‌رود

ایلا:
به جناب بهمن بگویید کمی شکیبا باشند، سردار دلیر دوست داشتنی ما اینجا هستند.

مادر:

سرفه کنان

نه کارن، بگو کمی دیگر و پس از رفتن جناب بهرام می‌بینیمشان.

بهرام را می‌نگرد

بهرام:
پس از یک سال جنگ و نبرد نمی‌توانم حتی ساعتی در کنار یار در خیال باشم؟

ایرن:
بهمن دوست دیرین سالیان من است، دوست همه کودکیها و بازی‌هایم، همه لحظه‌های خوب گذشته‌های دور و نزدیک، سردار سپاه باختر شاهنشاه و مدتهاست با اشتیاق در انتظار اویم.

پوزش خواهانه و شیطنت بار

شما هم همیشه دوست من و خانواده ام بوده اید و براستی می‌خواهم که همینطور بماند. خودتان می‌دانید که جز برخی شیطنت‌های کودکانه و دلبری‌های دخترانه، چیزی بین ما نبوده است.

بهرام:
یعنی قاطعانه درخواست ازدواج مرا رد می‌کنید؟

ایرن:

مادر را می‌نگرد

آری

ایلا:

دو رو

ایرن، بیشتر به این پیشنهاد فکر کن.

مادر:
ایلا ساکت باش.

کارن:
بانوی من، به جناب بهمن چه بگویم؟

ایلا:
اما مادر..

ایرن:

خشمگین

نه و هزاران بار نه، قاطعانه درخواست ازدواج شما را رد می‌کنم. من عاشق کس دیگری هستم.

مادر:
کارن، لطفا جناب بهرام را به بیرون راهنمایی کنید و جناب بهمن را به داخل دعوت کنید.

بهمن می‌آید، ایرن شادان و سرخوش به سمت بهمن می‌دود و دستانش را می‌گیرد

ایرن:
چقدر...چقدر در انتظارت بودم

رو به بهرام

جناب بهمن، سردار سپاه باختر شاهنشاه و جناب بهرام سردار پیروز ما

مادر:
خوش آمدید

بهمن:
خبر پیروزی‌های درخشان اخیرتان را شنیده‌ام و خوشحالم.

بهرام:
آنها دیگر چندان اهمیتی ندارند، چون هم اکنون، پیش از درآیند شما شکست سختی خوردم.

درنگی

همگی یادتان باشد، شاید هرگز هیچ قولی در کار نبوده است اما بسیار امیدوارم کرده بودید.تا فردا در جشن باشکوه دیگان شاهنشاه.

می‌رود

ایرن:

رو به ایلا

ایلا، نه قولی داده بودم، نه برای ازدواج امیدوارش کرده بودم.

ایلا:

ولی عشقش را رد نکرده بودی.

ایرن:

شادان

مادرجان، اگر اجازه بدهید، با بهمن برای گشت و گذار و گفتگو به باغ می‌رویم.

ایرن و بهمن بیرون می‌روند، بهرام خودگین و تنها در گوشه ای

بهرام:

نجواگر

این خوب نیست ایرن عزیز، اصلا خوب نیست. نباید به سادگی یک سرباز، یک هم پیمان قدرتمند دیروز را پس بزنید.نمی بایست با من بازی می‌کردید.بانوی بزرگ کار خطرناکی را درآغازیده است.لازم باشد برای بدست آوردن تو دروازه‌های دوزخ را باز می‌کنم و همه را در ورطه سهمناکش فرو می‌برم.

ایلا:

در پس بهرام و ناگهان، جام درکف و پیاپی نوشا

ضربه سختی بود، می‌توانم درک کنم ولی چه می‌شود کرد، سالهاست ایرن عاشق دلباخته بهمن است.

بهرام:

مادرت مرا فریب داد.

ایلا لغزان و افتان جام شراب را سمت بهرام می‌گیرد و او می‌نوشد

ایلا:

تو برنده ای سردار، بسیارانی هستند که عاشق تواند و هرگز نگاهشان نکرده ای.سالهاست که هستند و در انتظارند.در همین کناره‌ها. شاید به زیبایی ایرن زیبا

می‌خندد

نباشند اما منتظرند.

بهرام:

من ایرن را می‌خواهم، می‌خواهی از خواهر کوچکترت انتقام بگیری؟

ایلا:

خواهرم را دوست دارم و می‌دانی که عاشق تو هم هستم.

بهرام:

می خواهی از ایرن به خاطر زیباییش انتقام بگیری؟

ایلا:

مستانه می‌خندد

نه، کسانی که خواسته اند از خانواده‌هایشان انتقام بگیرند، بیشترین ضربه را خودشان خورده اند. چون در نهایت آنها از پوست و گوشت و خون هم‌اند و این یعنی خودزنی، نه! من قصد خودزنی ندارم.

دست بهرام را نوازش کنان در دست می‌گیرد، بهرام درمانده دستش را پس می‌کشد

بهرام:

باید بروم و برای جشن آماده شوم.

بهرام می‌رود، ایلا می‌نوشد

مادر:

از پس

فریب قد و قامت و بازوان ستبر و اندامش را نخور، مست پیروزی‌های بر دشمنش هم نشو، او مناسب تو نیست و تو را نمی‌خواهد، دیگر به کار خاندان ما هم نمی‌آید، رهایش کن.

ایلا:

بی آنکه برگردد

هنوز به بهرام در خاندان کهنسالمان نیاز داریم تا در برابر دیگر دودمان‌های رقیب قدرتمند باشیم و قدرتمند بمانیم.

مادر:

تو به دنبال عشق و هوس خودت هستی.

ایلا:

در برابر آینه

کسی مرا دوست ندارد مادر، هرگز کسی از ته دل دلبسته ام نبوده است چون زیبا نیستم اما بهرام را دوست دارم.

مادر:

تو هم زیبا هستی

ایلا:

شما از اشتیاق دیرین بهرام به ایرن بی خبر نبودید ولی سیاستمدارانه ردش هم نمی‌کردید.

مادر:

بهمن از خاندان اشرافی مگاباز و ایرن عاشق هم هستند و بزودی با هم ازدواج می‌کنند، دیگر خانواده نیازی به بهرام ندارد.

ایلا:
او با برندگی تیغ تیز امروزی‌اش و نیرومندی کنونی، بی پروایی و بی اعتنایی ما را نادیده نخواهد گرفت.

مادر می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی-جشن دیگان در دربار، شاه بر تخت نشسته است و دیگران در کنارند، بهرام خودگین و محو ایرن و بهمن در دو طرف شاه ایستاده‌اند، ایرن، ایلا، مادر و بزرگان چند خانواده اشرافی دورتر ایستاده‌اند و رامشگران در خرامش و رامشند.-روز

کارگزار تشریفات:
خاندان اوتانس را به شاه معرفی می‌کند

همسر و فرزندان شادروان سورن از خاندان اشرافی اوتانس، بانو و دخترانشان ایرن و ایلا

به شاه کرنش می‌کنند

شاه:
پدرتان، یار همراه جوانی‌های من، سرداری نترس ودلاوری بی باک بود و به ویژه دوستدار ایرن زیبا که براستی قشنگ و دلرباست.

ایرن کرنش می‌کند و کنار بهمن می‌ایستد

شاه:

جام در کف

به افتخار بهرام، مرزبان خاوران، سردار کامکار در ناورد دیرین با سکاها و هپتال‌ها، گستراننده کرانه‌های ایران از دور دست جیحون تا فراسوی سرزمین‌های ناشناخته سرد شمالی.

همه با هم:
به افتخار سردار بهرام و شاهنشاه

شاه:
به افتخار بهمن، سردار سرفراز کرانه‌های پر خطر باختر، مرزبان پیروز ایران در برابر سرکشی‌ها و فتنه‌های یونان

همه با هم:
به افتخار سردار بهمن و شاهنشاه

می‌نوشند، بهرام خودگین

شاه:

بهرام در خیالات سیر می‌کنی.

بهرام:

سرورم، بسیار خسته ام.

شاه:

با بازماندگان هپتالهای مهاجم چه کردی؟

بهرام:

هپتال‌ها قبیله‌هایی پراکنده و همواره در جنگ و گریزند، پس از شکست سخت بهار پیش در پساپس جیحون، با تهدید و تطمیع به سرزمین‌های سردشان بازگشتند تا با نظارت سربازان ما به پشت مرزهای چین عقب بنشینند.

بهمن:

نباید به این وحشیهای چادر نشین اعتماد کرد.

بهرام:

به هیچکس نباید اعتماد کرد.

شاه:

هپتالها و سکاها پیوسته برای تاراج شهرهای ایران دندان تیز کرده اند، مانند لاشخورها در انتظارند و اندک اندک به امپراتوری ایران زخم می‌زنند، چپاول می‌کنند و به دوردست سرزمین‌هایشان می‌گریزند. اما ما هم زمان می‌خواهیم تا هم مرزبانان شرقیمان را توانمندتر کنیم و هم کار یونانیان در مرزهای غرب را یکسره کنیم. یا صلح و توافق یا نابودشان کنیم.

بهمن:

یونانیان با ایرانیان صلح نخواهند کرد، باید نابودشان کنیم و اروپا را فتح کنیم.

شاه:

همزمان جنگیدن با دو دشمن قدرتمند در دوسوی ایران خطرناک و دشوار است، امروز با یونان در صلح مسلحیم.

بهرام که ایرن را می‌نگرد، می‌خواهد چیزی به شاهنشاه بگوید

شاه:

خانم زیبا

ایرن پیش می‌آید

انگار امروز همه حواس سردار بهرام تنها به درخشندگی شگفت شماست و بس، حرفی برای گفتن ندارید؟

ایرن:

من و سردار بهرام دوست سالیان‌ایم.

بهرام خشمگین پس می‌کشد، ایرن سمت بهمن و ایلا سمت بهرام می‌ایستد، کارگزار تشریفات نزدیک شاه می‌شود و آرام با او سخن می‌گوید

شاه:

بیاید

سرباز یکم:

می‌آید و زانو می‌زند

سرور ارجمند، از مرزهای دوردست، با شتابی جانفرسا برایتان پیغام‌های مهم آورده‌ام.

شاه:

بگو

سرباز یکم:

هشدار آتش و خون و خاکستر

خیزاب نوپدید هراس در پساپس جیحون، در دورست‌های تازه فتح شده، خاوران دور را تهدید می‌کند.

درنگ

سیل وحش چادر نشین گرسنه/ با دشنه‌های آخته، شمشیرهای تیز

نقشه ای را پیش می‌کشد

در فراسوی بیابان‌هاي خشک و کوهستان‌های یخ زده هیمالیا/ در کرانه‌های ناشناس زرد/ در گریز راه‌های میان ایران و چین/ از این سوی آب‌های خروشان

روی نقشه نشان می‌دهد

تا اینجا و...اینجا..که می‌درند و می‌سوزند و می‌کنند و کشتار می‌کنند و شتابان پیش می‌آیند.

بهرام:

آرام، کناره نقشه در کف

دورند و ضعیف سرورم

شاه:

شاید

خشمگین بر می‌خیزد

باید جوری نابودشان می‌کردیم که هرگز دوباره برنخیزند.

سرباز یکم:

امسال قحطی سرزمین‌های شمالی را در نوردیده و امپراتور پیر چین هم مرده است، این شرایط دشوار قبیله‌های پراکنده و چادر نشینان گرسنه را با امپراتور جوان وسوسه گر جاه طلب چین همدست کرده است تا به سوی ایران پیشروی کنند.

شاه با بالا آوردن دست خاموشش می‌کند

بهرام:

دورند، هنوز دور از مرزهای ما

سرباز یکم:

صدایش اندک اوج می‌گیرد

سرورم، جاسوس‌های در کمین، آغازش جنگ و تاراج را فریاد می‌زنند.امپراتور جوان چین، تسلیحات و نیروی پشتیبانی عظیمی را برای این قبیله‌ها فراهم کرده است تا به اعماق ایران بتازند.

شاه:

ایران قایق کوچکی نیست که با هر موج ناچیزی آشفته شود و فرو رود، کشتی اقیانوس پیماست که توفانها را می‌شکافد و درهم نمی‌شکند.

بهمن:

پیش می‌آید

ارتش ایران با رسته‌های تا دندان مسلح و سرداران کار آمد جنگ آزمای

با لبخند به بهرام کرنش می‌کند که سر می‌گرداند

با مرزبانان آزموده و دژهای سخت هرگز به هیچ دشمنی اجازه چشمداشت به مرزهایمان را نمی‌دهد.

شاه:

روی نقشه نشان می‌دهد

امروز بیشتر هنگ‌های آماده ارتش با رسته‌های سنگین اسلحه و به ناچار، در صلح مسلح در برابر یونان و در باخترند.

بهمن:

کرانه‌های غرب آرامند، اگر اجازه دهید و برای سردار بهرام برخورنده نباشد، برای کسب افتخار بزرگی دیگر برای ایران، آماده ام تا فرماندهی سپاه خاوران را به فرمان شاهنشاه و با پیش آهنگی هنگ همراه خودم بر عهده بگیرم و تا دل چین بتازم.

استوار در چشمان بهرام می‌نگرد

ایلا:

به زمزمه

مخالفت نکن.بگذار از پایتخت دور شود. با پیروزی در این جنگ بزرگ می‌خواهد خودش را بیشتر در دل ایرن جا کند.

شاه:

باید مراقب ترفندها و شبیخون ناگهان هپتالهای وحشی و چینی‌ها بود.

سرباز یکم:

سرورم، دژهای پیرامون خاوران دور را هشدار داده ایم و برانگیخته ایم.آژیر برقرار

بهمن:

هنگ ویژه سپاه من در کنار رودخانه نزدیک پایتخت چادر زده و آماده حرکت است.

ایلا:

بگذار رقیبت به این جنگ سخت برود و شکست بخورد.فرصت را از دست نده.

بهرام خشمگین پیش می‌رود تا چیزی بگوید ولی نمی‌گوید، شاه شگفت زده است

شاه:

سردار بهرام، فرماندهی این جنگ بزرگ را بر عهده نمی‌گیرید؟ در سرزمین‌هایی که بر تک تک ریزه کاری‌ها و پستی و بلندی‌هایش آگاهید و بارها پیروز از آنجا بازگشته اید.

بهرام:

بی حواس

فرماندهی جنگ؟

شاه خشمگین بر تخت می‌نشیند، همه خاموشند

ایرن:

سرورم، بهرام، دوست دیرین خانواده ما، جنگاور نامدار ایران زمین است، شاید اینک درگیرو دار بخت ناسازگار است یا دشواری‌هایی که شاید هر کسی دچارش شود.

شاه:
بگذارید خودش بگوید.

ایرن:
وگرنه همه دیده و شنیده ایم که با گوشت و پوست و استخوانش از کیان ایران و شاهنشاه ارجمند دفاع کرده است.

شاه خشمگین، ناگهان دستش را بالا می‌آورد

شاهنشاه نباید بخاطر..

بهمن ایرن را کنار می‌کشد

ایلا:

نجواگر

بگذار بهمن به این جنگ برود.

بهرام:
خسته ام سرورم، روان و تن زخمدارم خسته و آزرده است، پس از سال‌ها جنگ با دشمنان ایران تا آنسوی سرزمین‌های سرد و یخ زده شمالی، به اندکی و نه بیش فراغت برای بازیابی توان و بهبود زخمهای پیاپیم نیاز دارم. خواهشمندم اگر شایسته می‌بینند، خواسته جناب بهمن، آن سردار توانا را بپذیرند.

بهمن:
این فرماندهی را با افتخار می‌پذیرم.

شاه:
به افتخار بهمن، فرمانده دلیر و سربلند ما

همه با هم می‌نوشند

بهمن:
چالاک تدارکات را برآورد و نیروهای لازم را آماده و هماهنگ می‌کنم، چند گروهان سرباز تازه نفس تا دندان مسلح کمکی را تا فردا به مرز می‌فرستم، در اندک زمان و تا بهار نفرات سپاه خاوری را افزایش می‌دهم و دستورات را به دژها و دژبانان می‌فرستم و سپس به مرزهای چین می‌تازم، اما تنها خواسته ام از شاهنشاه این است که پیش از رفتنم به این ناورد، اگر امروز عشق کودکی و همیشه ام به من پاسخ آری

دهد، اجازه ازدواج با او را صادر کنند تا آسوده و کامیاب، خروشان و دمان، به کارزار سرنوشت بروم و سربلند به میهن باز گردم.

با محبت به ایرن می‌نگرد

شاه:

آن یار زیبا کیست که دل بهمن نامدار را اسیر کرده است؟

بهمن:

سرورم، اگر تنها کمی به من زمان دهید تا این عهد و پیمان دیرین از هر دو طرف نهایی شود، بی گمان نخستین کس شاهنشاه هستند که با خبر می‌شوند.

بهمن ایرن را می‌نگرد، ایرن سر ش را پایین می‌اندازد

ایلا:

ایرن عاشق بهمن است، به چهره‌اش نگاه کن، من هم سالهاست عاشق توام.

بهرام:

از من دور شو

ایلا کنار نمی‌رود، نزدیکتر می‌شود و پوشیده می‌خندد

ایلا:

تنها می‌توانی حریف سرسخت را از کنارش دور کنی تا کمتر رنج بکشی.

شاه:

آقایان، بیشتر و بیشتر کندوکاو کنید، جاسوس‌های بیشتری به چین بفرستید، پیش از آنکه همه دشمنان همدست شوند و کار دشوارتر شود.البته از تجربه سردار بهرام هم در این پیکار بهره می‌بریم.نشست آینده مان فرداست، همه دژهای پیرامون را در آماده باش قرار دهید و آماده تصمیم‌های سخت شوید.

شاه ناشاد می‌رود

ایلا:

بگذار بهمن برود و پیشگام باشد.

بهرام:

اهریمن از من دور شو

می‌رود

بهمن:

گزارش رسته‌های موجود در مرزهای چین را برایم بیاورید.

بجز خاندان اوتانس، دیگران بیرون می‌روند

ایرن:

دستان ایلا را در دستانش می‌گیرد

بهمن رسما خواستار ازدواج با من است.

ایلا:

بهمن و ارتشش به زودی زود درگیر پیکاری سهمناک می‌شوند.

مادر:

کار و شرافت جنگجو، جنگیدن است.مانند پدرتان.

ایرن:

عشق پایای من، سربلند به این کارزار می‌رود و سرافراز برمی گردد.

ایلا:

پاسختان به خواست بهمن چیست؟

مادر:

باید تصمیم‌های سخت بگیریم.

ایرن:

پاسخ قلب من به بهمن آری بوده و هست.

ایلا:

پس بهرام؟

ایرن:

او دوست دیرین من است.

مادر:

که همینطور هم می‌ماند. با بهمن پشتیبانی خاندان بزرگش را هم داریم.

ایرن:

ایلا را در آغوش می‌کشد

من شاد شادم، ناامید نباش، تو هم خوشحال و خوشبخت می‌شوی.

ایلا:

او را با نرمی از خود دور می‌کند

حالا من هم خوشحالم.

کارن می‌آید

کارن، بزودی ایرن کوچک تو عروس می‌شود.

کارن:
خانم ایرن، تبریک می‌گویم

ایلا و ایرن بیرون می‌روند

نماینده شاه، برای نشست فردا از شما و دخترانتان دعوت کرده اند.

مادر در خیال

بانوی من..

مادر:
بیمارگون دست بر قلبش می‌نهد و کناره میز را می‌گیرد

کارن تو سال‌هاست که با مایی و در کنار خانواده.یکی از خود ما. تا امروز از کودکان من نگاهبانی کرده ای. باز هم مراقب دختران من باش.

غمناک می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی-شاه بر تخت نشسته است، اشراف و مادر در کنارند، بهرام و بهمن در دو طرف شاه و ایرن و ایلا دورتر ایستاده اند-روز

کارگزار تشریفات:
بزرگان خاندان‌های ممتاز ایران

همه برای شاه سر فرود می‌آورند

شاه:
همگی از انگیزه برگزاری این نشست ویژه آگاه اید. امپراتور جوان چین با زیرپا گذاردن عهد و پیمان‌های دیرین با ما، قبیله‌های پراکنده قحطی زده را در سرزمین‌های سرد دوردست مسلح کرده است تا به مرزهای ایران بتازند.

نماینده بزرگان:
شهریار، از دودمان‌های برگزیده ایران چه می‌خواهند؟

شاه:
سرباز بیشتر و باز

تسلیحات و تدارکات افزونتر، بر پایه پیمان‌های پیشین

استوار در چشمانش می‌نگرد

فرمانبری راسخ و همین

شاه می‌نشیند

نماینده بزرگان:
ما همواره برای خدمت به کشور آماده ایم.

کرنش می‌کنند

شاه:
سرلشکر بهمن از خاندان مگاباز فرمانده ارتش ما در این ستیز خونبار است.

بهمن:

شادان، با ایرن پیش می‌آیند

سرورم، با افتخار، ایرن افسونگر دلفریب از خاندان اشرافی اوتانس پیشنهاد ازدواج مرا پذیرفتند.

شاه:
یک انتخاب براستی درست

ایرن سرخ روی

بهمن:
دختری با خنده ای چون آب روان و مهربانی در تن و جان نشسته

شاه:
براستی زیباییش نفس را در سینه حبس می‌کند.آقایان، هیچ خاندانی با این انتخاب دلربا و پیوستار ناگزیرش مخالف نیست؟ با پیوند میان وارثان دو خانواده بزرگ اوتانس و مگاباز؟

همه با هم:
مبارک باشد.

شاه:
پس من هم موافقم.پیوندشان خجسته و مبارک باشد.

ایرن و بهمن همدیگر را در آغوش می‌گیرند و همه گرداگردشان را می‌گیرند، بهرام اندک پس می‌رود و در گوشه ای به دور از اینها می‌ایستد

ایلا:
کسی به تو اعتنا نمی‌کند.هیچ کس تا لازم نباشد، به یادت نمی‌آورد.

بهرام می‌خواهد از سالن بیرون برود، ایلا دستانش را می‌گیرد و نمی‌گذارد

نباید بروی.نبایست درمانده جلوه کنی.

درنگ

به من هم کسی اعتنا نمی‌کند.

نیشخند

خواهرم اشتباه بزرگی کرد که تو را انتخاب نکرد.بکوش بهمن را به هر چه دورتر بفرستی تا کمتر رنج بکشی.از اینجا دورش کن.انتقامت را از بهمن و بی اعتنایی‌هایشان بگیر.ضعف نشان نده.نوبت ما هم می‌رسد.

بهرام:
ایلا چرا رهایم نمی‌کنی؟

ایلا:
چون هم دوستت دارم و هم می‌خواهم از بی اعتنایی‌ها و بی توجهی‌های روزگار انتقام بگیرم.سال‌هاست پریشانم و می‌خواهم آرام بگیرم.با من ازدواج کن.

بهرام:
تو با ایرن خیلی متفاوت هستی.

ایلا:
دردناک است ولی خبر تازه ای نیست.از کودکی برای هیچکس هم سنج ایرن نبوده ام.

بهرام:

وراندازش می‌کند

اگر هم بخواهم با تو ازدواج کنم، مادرت نمی‌پذیرد.

ایلا:
دستان بهرام را در دستانش می‌گیرد

من می‌پذیرم و خاندانم را کنار می‌زنم. من وارث مستقل وآزادم و اگر من بپذیرم، تو می‌توانی از شاه اجازه ازدواجمان را بگیری.

بهرام با دست ایلا را پس می‌زند و می‌رود، ایلا با خشم میز را به هم می‌ریزد، شتابان پرده‌ها را کنار می‌زند و از پشت پنجره بهرام را می‌نگرد، کارن از پس ایلا می‌آید

کارن:
خانم ایلا

ایلا توجه نمی‌کند

ایلا خانم نازنین، نشست شاهنشاه ادامه دارد و مادرتان خواسته اند که حتما حضور داشته باشید.

ایلا:

کارن برو

از پس پنجره بیرون را می‌نگرد

کارن:

آرام

سردار بهرام ارزش این اندازه خشم و خودخوری و کینه را ندارد.

ایلا:

با فریاد

خدمتکار احمق، برو بیرون

کارن:

قدر خانواده ات را بدان.

می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی-شاه با بهمن و بهرام نقشه‌ها و گزارش‌ها را بررسی می‌کنند -روز

شاه:

خب؟

بهمن:

این چند روز درگیر آماده سازی رسته‌های سوار ارتش، بسیج نیروهای پیرامونی و فرستادن جنگ افزار به دژهای پراکنده مرزبانی بوده ایم.جاسوسان هم از یورش پراکنده هپتال‌ها و افزایش نیروی دشمن تا بهارخبر می‌دهند.

بهرام:

کنار می‌ایستد

سرورم، این شیوه شجاعانه ای نیست، اینک احتیاط و کندی به زیان امپراتوری است و ترس را در مرزها گسترش می‌دهد.

بهمن:

خشمگین

سردار نظر دیگری دارید؟

بهرام:
چون شاهنشاه از من هم نظرخواسته اند، می‌گویم.از موضع ضعف نباید رفتار کرد، چینی‌ها سوء استفاده می‌کنند.

بهمن:
پیروزی‌های باختر، جنگ‌های پیوسته با یونانیان و فتح قبرس در سخت ترین شرایط، شجاعت و پایداری مرا می‌رسانند و کسی پروای ناتوان و ناچیز دیدن رزم آهنگ مرا ندارد، این پیشنهاد من است و نظر نهایی با شاهنشاه است.

دیگران به سراغ شاه می‌آیند و شاه می‌رود

بهرام:
شرایط ناگوار روح و روان و خستگی توانفرسا، باعث از کار افتادن توان تشخیصم نشده است، سران هپتال و سکاها و دسته‌های پراکنده آن سمت و سو را می‌شناسم، با رفتار و منشئان آشنایم و دست کم برخی از کارهایشان را پیش بینی می‌کنم. این تنها پیشنهادی است از این دیدگاه.

بهمن:
پیشنهاد بی غرض یک عاشق شکست خورده؟

بهرام:
با آنکه به من و جایگاهم اعتنا نشد و برای آیین ازدواجتان دعوت نشده ام، برای شما و ایرن پیوسته آرزوی شادکامی دارم. قطعا این دلخوری‌های کوچک در گفتار من کارگر نیست.

ایلا:
پس مانند دو دوست دست بدهید.

بهرام و بهمن با هم دست می‌دهند و همدیگر را در اغوش می‌گیرند، سپس بهرام برای بهمن وخودش نوشیدنی می‌ریزد و می‌نوشند

بهرام:
همسر زیبا و شایسته ای نصیبت شد.برایتان آرزوی خوشبختی همیشگی و فرزندان نام آور دارم.

ایرن:
مراسم ازدواج ما آیینی کوچک و صمیمی و سریع خواهد بود و دلیل ویژه ای برای دعوت نکردن شما نداشته ایم.

بهرام:
خانم ایرن، ما دوست هم می‌مانیم.

ایلا:

آرام

تحریکش کن

بهرام:

من کار خودم را می‌کنم.

ایرن:

دستان بهرام را در دستانش می‌گیرد

باید در این کارزار یاریش کنی.

بهرام:

بهمن نامدار باید شتابنده تر بیآفندد و بتازد و پیش برود. اگر بهمن به تجربه و دانشم نیاز داشت، در اختیارش می‌گذارم و از نفوذم برای ساختن ارتباطی پایدار و امن در پس جبهه دشمن بهره مندش می‌کنم.

ایرن:

ما دوستان خوب هم می‌مانیم.

مادر ایرن را کنار می‌کشد

ایلا:

ایرن و بهمن، از ته دل تبریک می‌گویم. به امید آنکه، بهمن نترس سرفراز بر گردد.

ایلا و ایرن همدیگر را در اغوش می‌گیرند

مادر:

این سفر جنگی نمی‌تواند به تاخیر بیفتد؟

بهمن:

نه مادر، به محض آماده شدن نفرات و تجهیزات باید بروم. سستی سرباز در انجام وظیفه، خلاف موازین شرافت است.

با ایرن بیرون می‌روند

مادر:

به ایلا

کاش بهرام به این جنگ می‌رفت.

رو به بهرام

دختران من را فراموش کن.ایرن سهمت نبود.تو بزرگ و پیروز و قدرتمندی، می‌توانی بهترینها را انتخاب کنی.

بهرام:

می‌نوشد

ایلا مرا رها نمی‌کند.

ایلا:

من دوستش دارم.

مادر:

رو به بهرام

دختران من بزودی ازدواج می‌کنند و خانواده‌های بزرگ اشرافی قدرتمند از هر دو پاسداری خواهند کرد و من هم هر جور که بتوانم، از فرزندانم دفاع می‌کنم.بدان و آگاه باش.تا آخرین نفس.

بهرام خشمگین بیرون می‌رود و ایلا به دنبالش می‌رود

تصویر قطع می شود به:

مدیوم شات

خارجی-جایی در کناره‌های پارسه، وزند باد و خاشاک، موبدی به زانو در نیایش بر مرده ای بر سنگ، بهرام بی حواس و نجواگر می‌آید و پس موبد در گوشه ای می‌نشیند و زمزمان با چشمانی بسته می‌خواند، کمی بعد صدای رفت و آمد کسانی از پس شنیده و سپس قطع می‌شود -شب

بهرام:

نرمانرم

"من دوستش دارم.آزارم می‌دهد راهی که می‌رود، با اینهمه ولی من دوستش دارم."

اتاق تاریک و سپس اندک اندک روشن می‌شود، بهرام ردایش را از سرما به خود پیچیده، تکیه برسنگ داده و زانوانش را در آغوش گرفته و خوابیده است، ایلا بالای سر بهرام نشسته است و موهایش را به نرمی نوازش می‌کند

ایلا:

بهرام...سردار

بهرام پریشان از خواب می‌پرد، دست به شمشیر می‌برد و ناگاه با دیدن ایلا پس می‌کشد

زمان زیادی است که کنارت نشسته ام، در رویاهایت حرف می‌زنی؟

بهرام:

در رویاها

آرام بر می‌خیزد و جامه اش را می‌تکاند

و کابوس‌هایم

سرباز:

پیش می‌ید

شاهنشاه برای نشست با بزرگان، سردار بهرام را فراخوانده اند.

بهرام:

نه ایلا، امروز نه

دستش را بالا می‌آورد

ایلا:

امروز ایرن و بهمن ازدواج می‌کنند.

درنگ

قوی باش.باید در نشست شاه باشی.سستی نشان نده.

بهرام:

دستان ایلا را می‌گیرد

تو براستی دوستم داری؟

ایلا:

آخر با من ازدواج می‌کنی.

گرداگرد ایلا می‌گردد

بهرام:

ولی من نه می‌خواهمت، نه جذبم می‌کنی.

ایلا:

با من که باشی، راهی برای تلافی داری.

بهرام:

دست کم برای جشن ازدواجشان هم دعوتم نکرده اند. مسخره نیست؟

ایلا:

کار خطرناکی کرده اند.

بهرام:

بی اعتنایی خطرناکی کرده اند.

نیایش می‌کند

به دنبال گوشه ای بی گوشه ام, جانب بی جانبی, کنجی کنج.خدایا، خدایا.. خیالشان رهایم نمی‌کند.انگار دندانشان را در گوشت تنم فرو کرده اند.

بهرام ایلا سمت خود می‌کشاند

شاید باید با تو ازدواج کنم، دخترک زشت

می‌خندد

که از خاندان اشرافیت انتقام بگیرم و از مادرت.

ایلا:
اهمیتی برایم ندارد.مادر و پدرم هم همه این سالها سرشان به کار خودشان بود و وانمود می‌کردند که عشق و نفرت مرا نمی بینند.

بهرام:
من از خانواده ای با تبار پایینتر، نمی‌توانم با تو ازدواج کنم.

ایلا:
من مستقل و آزادم و تو سردار نامدار شاهی، آنها مجبورند بپذیرند.

سر بهرام را در دستانش می‌یرد و نوازشش می‌کند

با من به همه خواسته ات می‌رسی، اگر خواستی می‌توانی پشت سر بهمن با دشمنانش دسیسه کنی و شکستش دهی.حتی شاه پیر را کنار بزنی.

بهرام:
آدمهای بیشماری می‌میرند.

ایلا:
قرار نیست کسی بمیرد، اگر گامهای درست برداریم.

بهرام:
همه چیز را نمی‌شود پیش بینی کرد.

ایلا:
این جنگ است و من تا آخر با توام.

بهرام:
اهریمن

ایلا:
برای من پیروزی یا شکست بهمن اهمیتی ندارد.من ترا و فرزندان فردایت را می‌خواهم، حتی اگر تو نخواهیم.

بهرام:
پس ایرن چی؟

ایلا:

من تنها ترا می‌خواهم...حتی با حضور ایرن. نمی‌خواهم این فرصت را از دست بدهم.

می‌روند

تصویر قطع می شود به:

داخلی- مادر سراسیمه و ناشکیب است، کارن می‌آید -روز

کارن:

افسوس بانوی من

مادر آشفته سمت پنجره می‌رود و بیرون را می‌نگرد

شاهنشاه ساعتی پیش در آتشکده و در حضور جناب بهمن و ایرن، سردار بهرام و ایلا را دست به دست هم دادند و آنها در فرجام آیین ازدواجشان به بستر رفتند.

مادر:

ایلا پاسخ مرا نداد؟

کارن:

به درخواست‌های پیوسته من اعتنا نکردند و حاضر به دیدار شما نشدند.

مادر:

سر را میان دستان خود می‌گیرد و مي زمزمد

افسوس

سرفه سخت و بریده بریده، افتان که کارن نگاهش می‌دارد

قلبم... درد می‌کند

کارن:

پزشک در خوراک روزانه تان دارويي نو در آمیخته است اما بایست از فشار و خشم بکاهید، قلبتان بیمار است

درنگ

قوی باشید بانوی من، استوار و سخت

می‌رود

تصویر دیزالو می شود به:

خارجی-جایی در اطراف پارسه، وزند تندباد، چند سرباز با پرچم برافراشته در انتظار سردار بهمنند، ایرن در درنگی طولانی در آغوش بهمن و در میان، مادر و ایلا کنارند -روز

بهمن:

هی..دختر خانم زیبا با چشمان شاد بازیگوش و لب همواره به خنده باز مهربان

بهمن سر ایرن را بالا می‌آورد

با پیروزی و افتخار می‌آیم.

ایرن:

فقط چند هفته کوتاه با هم بودیم.

می‌گرید

بهمن:

مادر جان، از همسر من به خوبی نگهداری کنید. ایرن امانت نزد شماست.

مادر:

قول می‌دهم.

بهمن:

ایلای نازنین، مراقب خواهرت باش.

مادر با خشم ایلا را می‌نگرد

ایلا:

قول می‌دهم، سردار

ایرن:

سربلند بازگرد.

بهمن و سربازان می‌روند

ایرن:

بهمن از این نبرد بی گزند بر می‌گردد؟

ایرن بر شانه ایلا می‌گرید

ایلا:

ایرن عزیزم، عشق جاودانیت بزودی و به سلامت می‌آید.

می‌روند

تصویر قطع می شود به:

داخلی- کارگران پرده‌های کهنه و نو را باز و بست می‌کنند، خدمتکاران شوخ و شاد در رفت و آمد و رفت و روب -شب

خدمتکار یکم:
چیدمان کاخ از بن دگرگون شده است، هم رنگ و رو و هم چینش میز و صندلی و تخت و هم پرده‌ها و همه چیز، اتاق خواب نوزادان در راه هم قشنگ و شاد شده است.

خدمتکار دوم:
برایشان زود نیست؟ هنوز که نوزادی نداریم.

پوشیده می‌خندد

کارن:
کارتان را تمام کنید.

خدمتکار یکم:

زیر لب

خانم ایرن بارداری سختی دارند.رنج دوری از همسر و ضعف جسمانی آزارشان می‌دهد.

خدمتکار دوم:
دیروز نماینده شاه برای بزرگداشت پیشروی‌های سریع سردار بهمن به دیدار خانم ایرن آمده بود.

خدمتکار یکم:
با هدیه‌های بی اندازه و بی اثر

زمزمان

ایرن افسرده شده است، در خواب کابوس می‌بیند و فریاد می‌زند.

خدمتکار دوم:

درنگ

ولی خانم ایلا تن رو به راهی دارند که بارداری هم خم به ابرویشان نیاورده است.

ایرن باردار می‌آید، گوشه ای می‌نشیند و به کنجی محو می‌نگرد، مادر و ایلای باردار می‌آیند

مادر:
دخترک عزیزم

مادر دستان ایرن را می‌گیرد و موهایش را نوازش می‌کند

کار خدمتکاران تمام نشد؟ هنوز خیلی چیزها باید جابجا شود.

کارن:
اتاق خواب نوزادان را با نظر خانم ایلا چیده ایم

زیر لب

خانم ایرن اندکی ضعف دارند و چندان نظر نمی‌دهند.

خدمتکاران و کارن بیرون می‌روند

مادر:
باید خوراک پیشنهادی و داروهای تقویتی پزشک را استفاده کنید.هم تو، هم ایلا، من نوه‌های زیبا و قوی می‌خواهم.

ایرن:

سست

خبر جدیدی از بهمن نیامد؟

ایلا:
شوهر عزیز کامکارت مرزهای ایران را به دوردست‌ها گسترش می‌دهد. به خودت افتخار کن.

مادر:
ایلا بیا کنار ایرن بنشین.فرزندان و نوه‌های نازنینم در کنار هم.

ایلا ناخرسند می‌نشیند، مادر موهای ایلا را نوازش می‌کند و شانه می‌کشد

ایرن باید مانند ایلا استوار باشی.

بهرام می‌آید و به مادر کرنش می‌کند، ایلا بر می‌خیزد و دور می‌ایستد

ایرن:
این جنگ کی پایان می‌گیرد؟ بهمن کی بر می‌گردد؟

دستان بهرام را در دستش می‌گیرد، بهرام اندکی درنگ می‌کند و به سختی دستش را پس می‌کشد

از گزند به جان بهمن می‌ترسم

ایلا:
خواهر کوچک مهربانم

بهرام:
بهمن دلیرانه پیش رفته و چینی‌ها را عقب رانده است.

مادر ایرن را بیرون می‌برد، بهرام رو به ایلا

بچه زیبای من چطور است؟

ایلا نمی‌گذارد بهرام بر شکمش دست بکشد

ایلا:
بیشتر بیا.

بهرام:
به دستور شاه درگیر بسیجیدن تدارکات و نفرات برای سپاه خاورانم.

ایلا:

خشمگین

بهمن آسوده و بی خیال پشت سر پیش می‌رود و تو پیروزی را مغز می‌کنی و در دهانش می‌گذاری.به فکر آینده فرزندانت باش.نمی خواهی که زیر دست فرزندان بهمن باشند.دیروز نماینده شاه برای دیدار ویژه با ایرن آمده بود.

بهرام:
بهمن استادانه و شتابان پیشروی می‌کند.چینی‌ها به قلب کشورشان عقب نشسته اند.

ایلا:
شاه پیوسته پیگیر حال ایرن و فرزندش است.خواهر دوست داشتنی من.همسر دلربای سپهسالاری که برای شاه پیروزی‌های فراموش نشدنی می‌آورد.

بهرام:
بیشتر از حدی جلو رفته است که پیش بینی می‌کردم.

ایلا:
خبرهای خوب پشت سر هم می‌رسند و این خوب نیست.

بهرام:
از نزدیکترین میز در کنارش جام را بر می‌دارد، مزه مزه می‌کند و می‌نوشد

بسیار بیشتر از حدی است که قرار بود.

ایلا:
قرارمان نبود که فرودست بهمن باشی، حالا تو از اعتبار و نام خاندان اشرافی من بهره مندی.اوج بگیر. نبایست فرزندانت زیر دست فرزندان بهمن باشند.نمی خواهم دوباره در حاشیه باشم.اجازه نمی‌دهم.تو هم نباید اجازه بدهی.بهمن نمی‌تواند همه چیز را با هم بدست آورد، دست کم اگر دوستم نداری، برایمان افتخار و شکوه بیاور.

بهرام:

من باید بروم و از گردان‌هایی که برای بهمن فرستاده می‌شود، سان ببینم.

ایلا:

سردار بهرام نامدار کارش به کجا کشیده است؟ از سپاه فرمانده اش سان می‌بیند که آماده باشند.

با خشم گهواره‌ها را تکان می‌دهد

بهمن نباید از بزنگاه کوهستانی دوردست چین پیشتر بتازد.

بهرام:

با محبت به شکم ایلا می‌نگرد

فرزند من زیردست کسی نمی‌شود.

درنگ

تا فردا

ایلا:

بجای شراب نوشیدن بسیار به من و کودکت فکر کن.من باردارم، درد می‌کشم و دم بر نمی‌آورم. به محبت تو به خودم نیاز دارم.به محبت تو به من و بس.

بهرام می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی-کاخ-روز

شاه:

نقشه‌ها را بررسی می‌کند

سفیر چینی‌ها به سرزمینش بازگشت؟

بهرام:

با بیم و امید بازش گرداندم.سرورم، هنوز برای پذیرش پیشنهادهای فرودستانه شان زود است.گزارش‌ها و نامه‌ها پیاپی می‌رسند، سردار بهمن در چین پیشتازی‌های درخشانی داشته است و می‌تواند جلوتر برود.

شاه:

چینی‌ها با کشاندن به قلب سرزمین‌های سوخته، ارتشمان را در دام نیاندازند؟

بهرام:

پشت جبهه سر زنده و استوار است، مرزهای باختری با یونان در آرامشند، جاسوسان تا دل دشمن رسوخ کرده اند و پایتخت چین در دسترس بهمن است، بگذارید پیشتر رود.

شاه می‌رود، گماشته بهرام می‌آید

گماشته:

سردار بهرام، پنهانی پیغامتان را رساندم، سفیر چین به خواست شما، در دوروز راه از پارسه و در کنار رودخانه چادر زده اند و انتظار دیدار شما را می-کشند.

بهرام:

برویم.

می‌روند

تصویر قطع می شود به:

خارجی-گرگ و میش، خوابگاه، ضرب آهنگ گامهای میرای نگاهبانان دور -شب

بهرام:

پریشان بر تخت خواب و در کنار ایلا

دیگر مردگان هم نمی‌خوابند

آی..دیگر کدام کس

گوش‌هایش را می‌گیرد

این مرغوای نابهنگام دور چیست که این گونه شوم می‌خواند؟

این گونه سخت

درنگ

انگاردر رگ‌های تنم گداز ناب می‌رود

گداز ناب و بس

بالا را می‌نگرد

این مرغوای کیست؟

به فریاد

نگهبان...نگهبان

نگهبان می‌آید

خاموششان کنید، همه صداها را خاموش کنید

نگهبان می‌رود و آوای گام‌ها قطع می‌شود، بهرام از پنجره بیرون را می‌نگرد

خداوندا

غم انگیز است پروردگارا

این شب دراز را انگار سر پایان پذیرفتن نیست

ایلا را به آرامی کنار می‌زند، بر می‌خیزد، به آرامی خنجری را از روی میز بر می‌دارد و چرخی می‌زند

هی...سردار، هی پسر...

آنک زمان بی پایان

شب بی گذر مرگ ناپذیر

خنجر را پیش چشم می‌آورد و نمایش خودزنی می‌کند

آنک سقوط

هراسان خنجر را می‌اندازد

واژه‌ها رهایم نمی‌کنند

واژه‌های سخت سر

زمزمه‌ها، زمزمه‌های بی تمام

ایلا:
نترس.شهامت داشته باش.

بهرام:
من خائن نیستم.

ایلا:
کنار پنجره آمده است و می‌نگردش

چند روز دیگر بهمن در دام چینی‌ها می‌افتد و اسیر می‌شود، رستاخیز سردار بهرام نجات بخش نزدیک است.

بهرام:
من آدمکش نیستم.

ایلا:
کسی نمی‌میرد، با توافق پنهانی تو و چینی‌ها، بهمن اسیر می‌شود، ایرانی‌های بی فرمانده به مرزهای پیشینشان بر می‌گردند و این جنگ خونبار پایان

می‌گیرد تا در روزگاری دیگر و نبردی دیگر به پیروزی‌های درخشان رهنمونشان کنی.

چشمانش را می‌بندد

برای خودت و من و فرزندان فردایمان.

بهرام:

ایلا چرخی می‌زند و در پس پنجره روبرو می‌ایستد و می‌نگرد، بهرام پس می‌رود

کابوس‌ها رهایم نمی‌کنند/آه، تنها و بس

ایستاده در میان، ایلا می‌رود

تصویر فید می شود به:

خارجی-کاخ-روز

ایرن:

خودگین بر تاب نشسته و آرام تاب می‌خورد، ایلا می‌آید

خاله برای دیدنمان آمده است.

برشکمش دست می‌کشد

عزیزم، به خاله و بچه ها سلام کن، به دوستت سلام کن.

ایرن می‌خندد و سرش را برشکم ایلا می‌گذارد

خواهرزاده ام تکان می‌خورد.

ایلا کنارش می‌نشیند و در آغوشش می‌گیرد

ایلا:

مادر می‌گوید که آرامش نداری و نمی‌خوابی.تا از پا نیفتادی بیداری.

شکم ایرن را می‌بوسد

باید از بچه‌های نازنینمان مواظبت کنیم.

ایرن:

نجواگر

من تا ابد مراقب بچه‌های نازنینمان هستم.

بر می‌خیزد و به سختی نیم کرنشی نمایشی می‌کند

سروران ارجمند، بزرگان بی همتا، کودکان من

اینک همسر دلربا و سرزنده پیروزمرد جنگ بزرگ، در شکستار از هیچ

در افت و خیز می‌چرخد

لغزنده بر سر سنگ اما استوار

می‌چرخد

در خیال رودخانه‌های خروشان...در باران تیغ و تیر و سنگ...

دستانش را انگار در باران تیر سپر می‌کند، بهرام می‌آید و در گوشه ای آرام می‌ایستد، ایرن ناگاه خندخند برگی خشکیده را از زمین بر می‌دارد

هی ایلا، بچه‌ها..نگاه کنید، تراش رنگ‌ها، سیاه و سبز دلنشین، ببین...

بی حواس قصد رفتن می‌کند که ایلا از پس دستش را می‌گیرد

ایلا:
نرو، خواهر جان باش.

ایرن دستش را رها می‌کند

شوهرت بزودی به نزدت بر می‌گردد.

ایرن:
بهمن به سمت اقیانوسها می‌شتابد و دورتر می‌شود و تنها در نامه‌های پیاپیش اینجاست، چون برگی در کف تندباد می‌لغزد و می‌رود.

درنگ

ایلا، همه ذرات تنم و این جنین کوچک تنها نیاز به هوای تازه دارند و نیازمند گرمای آغوش بهمن اند. باید نفس بکشم، نبود بهمن و تنهایی دارد خفه ام می‌کند.

ایلا:
جنگ بزودی پایان می‌گیرد و بهمن می‌آید. با بهرام نهایت کوششمان را کرده ایم که شاهنشاه را به پایان دادن این کارزار خونبار راضی کنیم.

ایرن:
شما همیشه مواظب من و فرزند من‌اید اما...

درنگ

مادر پیوسته در گوشهای من شک و تردیدهایش را نجوا می‌کند که باید مراقب همسر زخم خورده‌ات باشم

و به بهمن هم هشدار بدهم، هرگز نمی‌خواهد خوبی نهاد شما را بشناسد.با او مهربان تر باش.

ایلا:

خشمگین

این هم از مادر غمخوار.

ایرن:

می‌افتد

پاهایم پیش نمی‌روند.

ایلا:

نرمانرم موي ايرن را نوازش مي كند

سرانجام همه چیز درست مي شود.

ایرن می‌رود، ایلا دشوار می‌ایستد

بهرام:

ایرن رنج می‌کشد و روز به روز افسرده تر می‌شود.

ایلا:

خبری از جبهه شرق نیامد؟

بهرام:

همین روزها فرمانده کامیاب در تله ما و چینی‌ها می‌افتد تا او را با اسیران بلند مرتبه چینی تاخت بزنیم و سپس به مرزهای پیشینمان عقب بکشیم.

ایلا:

زمان زیادی تا زایمان او نمانده است.ایرن به بهمن نیاز دارد.

بهرام:

کار را یکسره می‌کنیم و سرانجام این کابوس‌ها تمام می‌شود.

می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی- مادر و ایلا در اتاق، کارن می‌آید، مادر به سختی سرفه می‌کند -روز

مادر:

سوزش و درد در سینه ام نشسته است و بیرون نمی-رود.ایرن کجاست؟

کارن:
در چمنزار پیرامونی با خدمتکار همراهش در گشت و گذارند.

ایلا:
مادر کنار ایلا مي نشیند و نرمانرم نازش می‌کند، ایلا در چشمان مادر خیره مي شود

همیشه ایرن..

دشوار بر می‌خیزد، رو به کارن

حتی یک لحظه هم خواهرم را تنها نگذارید.

مادر:
او افسرده و بیمار است.حالا هم که مادر می‌شوی، باز به خواهر کوچکترت حسادت می‌کنی؟

ایلا:
چشمانت هرگز مرا نمي بینند.

ناگاه فریاد ناله و زاری، سپس سکوت و سپسش همهمه از پس شنیده می‌شود، مادر، ایلا و کارن شگفت زده گوش می‌دهند، سواران سیاهپوش می‌رسند، زانو می‌زنند و سر می‌افکنند، مادر سمت آنان می‌رود، ایلا بهت زده بر می‌خیزد، بهرام از کناری می‌رسد

بهرام:
از سپاه سردار بهمن خبر آورده‌اید؟

سیاهپوش یکم:
روزها و ماهها از فراز و فرود بر لشکر از هم گسیخته چین می‌تاختیم و پیش می‌رفتیم. نه دشت و بیابان، نه کوهسار و درختان انبوه، هیچ چیز جلودار ما و اشتیاقمان نبود.

سیاهپوش دوم:
تا ساحل اقیانوس بندها را گسسته و مرزها را درنوردیده بودیم، ارتش عظیم چین و هپتال‌ها را جابجا شکست داده بودیم و پیش می‌رفتیم، با زخم‌هایی سخت آغشته به خوناب.

سیاهپوش سوم:

اما با امید

سیاهپوش دوم:
با سربازان کارآمد جنگ آزما و فرمانده توانمند همیشه پیروز همواره کامکار، بهمن.

مادر:
وای.. وای بهمن

به فریاد

کارن، ایرن کجاست؟ از اینجا دورش کنید.

ایلا ترسان دستهای بهرام را می‌گیرد و بهرام پسش می‌زند

کارن:
با خدمتکار در پیرامون کاخ در گشت و گذار بوده اند.

ایلا:
زودتر پیدایش کنید و تنهایش نگذارید.

سیاهپوش یکم:
افسوس، بهمن ارجمند، مایه افتخار جاودان ایران

بهرام:

آشفته

فرمانده تان کجاست؟

سیاهپوش سوم:
چین کهن به زانو افتاده و پایتخت در دسترس بود، لشکر گریزپای چین زیر ضرباهنگ چکاچاک شمشیرهایمان دست و پا می‌زد و جان می‌داد، نفس‌هایش به شماره افتاده بود.

ایرن:
پریشان می‌آید و بر زمین می‌افتد

بهمن من کجاست؟پدر فرزند من کجاست؟

سیاهپوش یکم:
در بزنگاهی ناگوار دسیسه چیدند و به تنگنایی اشتباهمان کشیدند، سپس دشمنان هدفمند و شبانه بر ما تاختند و شبیخون زدند، خوب می‌دانستند که چادر سردار در میان هزاران هزار سرباز کدام است، به ناگاه و هماهنگ از هر طرف برش تاختند و او را که تا آخرین نفس در برابر اسارت ایستادگی می‌کرد، کشتند.

ایرن:

فریاد می‌زند

وای

سیاهپوش یکم:
به ایران و ارتش ایران خیانت شد.

ایرن:

می‌افتد

وای

مادر و کارن سمت ایرن می‌دوند

سرانجام سواران سیاهپوش شوم رسیدند، مادر دیدی که پیغام آوران مرگ بهمن رسیدند و کابوس‌هایم تعبیر شدند.

بهرام:

خانم ایرن را از اینجا دور کنید.پزشک را خبر کنید.

ایلا:

مراقب خواهرم و فرزندش باشید.

ایلا به دشواری خود را سمت ایرن سرنگون می‌کشاند اما مادر برافروخته کنارش می‌زند، ایلا دستان مادر را رها نمی‌کند تا او دستانش را از دستان ایلا بیرون می‌کشد

بهرام:

خائن را نیافتید؟

سیاهپوش یکم:

شاهنشاه همه را بسیج کرده است تا به چنگش آورند.

مادر:

نجواگر

خداکند که تو و بهرام در این قضیه نقشی نداشته باشید.عاقبت خائن پیدا خواهد شد.

ایلا:

می‌گرید

مادر

سیاهپوش دوم:

دوستان و دشمنان دسیسه چیدند و سردار را به دام انداختند.

سیاهپوش سوم:

ناجوانمردانه در چاه شغادش انداختند و کشتند و رفتند.

بهرام:

خشمگین و به فریاد

خدایا، خدایا چنین سردار نامداری نباید کشته می‌شد.

سیاهپوشان با بهرام می‌روند

تصویر قطع می شود به:

داخلی- اتاق تاریک است، فریاد دردناک ایرن، صدای پزشک از دل تاریکی:" باید تبش را پایین بیاوریم"، ناله مادر:" دختر عزیزم، دوام بیار"، رفت و آمد خدمتکاران، ناگاه صدای گریه نوزاد و سپس اتاق اندکی روشن می‌شود -شب

پزشک:

عرق چهره اش را پاک می‌کند

خانم ایرن هنوز تب دارند و سست اند.داروهای تقویتی و استراحت پیوسته فراموش نشود.خانم ایلا، چند روز دیگر هم زمان زایمان شماست.باید مراقب باشید.

خدمتکار:

نوه را از آغوش مادر می‌گیرد

مبارک است.

ایلا:

به دشواری خود را جابجا می‌کند، مادر خسته و فرسوده کنارش می‌نشیند

مادر، تولد نوه عزیزت مبارک باشد.

مادر:

اندکی درنگ، سست

ایلا مراقب خودت باش.

می‌رود، اتاق تاریک می‌شود، بهرام ایستاده در کنار ایلا

بهرام:

مادرت از صبح تا شب آشفته و پریشان و هولناک در کاخ راه می‌رود.

ایلا:

مادرم پیر شده است.

بهرام:

مرگ بهمن تقصیر ما نبود.

ایلا:

آدمها بهر حال می‌میرند.

بهرام:

دلم برای ایرن و پسرش می‌سوزد.

ایلا:

خشمگین

آدمها می‌میرند.کسی گناهکار نیست. کسی نمی‌خواست که بهمن بمیرد.

بهرام:

آنقدر در برابر اسارت ایستادگی کرد تا در شبیخون کشته شد.

ایلا:

تو هنوز ایرن را رها نکرده ای و پیوسته به او سر میزنی.همه اینها را می‌دانم.

بهرام:

او یک خاطره افسرده ناتوان فراموش شده است.من دیگر تنها به فرزندان فردا و خانواده مان فکر می‌کنم.

ایلا:

امروز نگاهبان و قدرت اصلی این خاندان اشرافی بزرگ منم، بسیار قدرتمند تر از تو.مادر پیر و فرسوده شده و از کارها کنار کشیده است و من از مادر و خواهر و خانواده ام نگهداری می‌کنم.

درنگ

تو هم باید همراه من باشی.

بهرام:

پنجره را می‌گشاید و بیرون را می‌نگرد

این جنگ خونبار با همراهی شاه با پیشنهاد من و توافق با چینی‌ها دارد پایان می‌گیرد و نفس‌های آخرش را می‌کشد.قرار بر این است که پیمان نامه صلح سی ساله ای با چینی‌ها ببندیم و ارتش ایران هم به مرزهای پیشینمان برگردد.

ایلا:

روزگار دگرگون شده است.بایستی قدرت کامل را در خاندان و شاید در کشور در اختیار بگیریم.برای این کار باید به هم کمک کنیم.این مسئولیت ماست.برای خودمان و بچه‌هایمان.

اتاق تاریک می‌شود، فریاد دردناک ایلا، صدای شادان پزشک از دل تاریکی: " یک بچه دیگر هم هست"، شادی مادر:"نوه‌های عزیزم"، رفت و آمد خدمتکاران، صدای گریه نوزادان و سپس اتاق اندک اندک روشن می‌شود

پزشک:

به ایلای خوابیده بر تخت

خانم ایلا تبریک می‌گویم، دو قولوهای تندرست و زیبایی دارید.

بهرام:

شادان نازشان می‌کند

دوقولوهای قشنگ من، پسر و دختر زیبای من

ایلا دستان بهرام را در دستش می‌فشارد

مادر:

فرزندان را می‌بوسد

ایلا مبارکت باشد.

می‌رود

کارن:

به پرستار

مراقب خانم ایلا و فرزندان دلبندشان باشید تا در آرامش بخوابند.

می‌روند

تصویر قطع می شود به:

داخلی- گریه نوزاد، خدمتکاران در رفت و آمد -روز

خدمتکار یکم:

زیر لب

نوزاد خانم ایرن آرام نمی‌شود، تبش اوج می‌گیرد و می‌افتد.

خدمتکار دوم:

خانم و بچه اش لاغر و نزار شده اند.

خدمتکار یکم:

شتاب کن، باز سردار بهرام برای دیر آمدنمان فریاد خواهد زد.این حوله‌ها و پتوهای تمیز را برای اتاق خانم ایلا ببر.

خدمتکار دوم:

خندان

بهرام ایلا را دوست ندارد اما عاشق بچه‌هایش است و برای دوقولوها می‌میرد.

می‌خندند و می‌روند، کارن و مادر خسته عصا به دست می‌آید

کارن:

تب نوزاد اندکی پایین تر آمده و پزشک برای کاستن از عفونت سختش داروهای جدیدی را تجویز کرده است.

مادر سرش را در دستان خود می‌گیرد و به دیوار تکیه می‌دهد

خانم ایرن هم زیر نظر پزشک اند.

مادر:
با دستان لرزان کارن را دور می‌کند

مراقبشان باش

کارن می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی- ایرن با نوزاد در آغوش، خودگین و سر به زیر نشسته است، بهرام با دوقولوهایش در آغوش می‌آید-روز

بهرام:
ایرن

ایرن بی حواس، زیر لب

ایرن عزیز، بانوی زیبا

ایرن:
به سستی سرش را بلند می‌کند

خواهرزاده‌های دلربای من

می‌خندد

چقدر بچه‌هایت نازنینند، ببین بهمن..دوستان کوچکت برای دیدار تو آمده اند، خواهر زاده‌های زیبای من

نمی‌تواند از جا برخیزد و می‌افتد

بچه‌ها ببینید..بهمن کمی بیمار است اما تا ابد که بیمار و ضعیف نمی‌ماند، پسرم با بهرام و خاله زاده‌هایش عهد می‌بندد که روزی تندرست شود و استوار برخیزد و انتقامش را از همه خائنان به پدرش بگیرد.

بهرام:
شاهنشاه همه را بسیج کرده است تا خیانتکاران را به چنگ آورند.

ایرن:
انگشتانش را بر لبان بهمن می‌گذارد

قول بده پسرم

خشمگین

تو باید قول بدهی که انتقام پدرت را از خائنان می‌گیری.

بهرام:
در سراسر پارسه، همه در دومین ماهگرد مرگ سردار بهمن در آیینی شکوهمند سوگوار و در انتظار شما هستند.

ایرن:
دستش را بالا می‌آورد

امروز نه بهرام، امروز نه، از این مراسم معافم کنید.

بهرام:
به گماشته همراهش

عزاداشتی شکوهمند در شان آن سردار ارجمند برگزار کنید، بی کم و کاست، ولی بی حضور خانم ایرن.

زیرلب

شبانه روز مراقبش باشید.

ایرن:
سرش را در دستان خود مي گيرد

جايي براي آسايش هست؟ يا بايد مرد

بهرام:
باز هم تسلیت صمیمانه مرا پذیرا باشید ولی بایستی به سلامت خودتان برسید و نوزاد را به پرستاران بسپارید.

ایرن:
من فرزندم را از خودم جدا نمی‌کنم.

نوزاد را به خود می‌فشارد

تا خائن را نیابند، کابوس‌های من تمام نمی‌شود.

بهرام می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی- ایلا گهواره کودکانش را تکان می‌دهد -روز

کارن:
کارگزاران کشتزارهای شمال و جنوب منتظر تعیین تکلیف مالیات امسال اند.

ایلا:
نخست باید با نماینده مالیاتی شاه مقدارها نهایی شود.

کاغذها را بررسی می‌کند

کارن:
تا چند روز دیگر نمایندگان شاه به اینجا می‌رسند.توفند و سیلاب‌های فصلی راه را بر ایشان بسته است.

ایلا:
سیاهه حساب و کتاب سال پیش بسته نشده است؟

کارن:
هنوز نه خانم.

ایلا:
مادر کجاست؟

کارن:
کم توان و رنجور استراحت می‌کنند.درد قلب و سینه امانشان را بریده است.

ایلا:
کارهای انباشته زیادی برای انجام داریم.پس از این خودم املاک و دارایی‌های خانواده را مدیریت می‌کنم.

گهواره دو قولوها را تکان می‌دهد

کارن:
زمان سر رسید وامهای بدهکاران کلان گذشته است، یا باید قرض‌هایشان را تسویه کنند یا زمین‌هایشان مصادره شود.

ایلا:
تا ساعتی دیگر سندهایشان را می‌بینم.

کاغذها را کنار می‌گذارد، بهرام می‌آید، سراغ دوقولوها می‌رود و روپوش را کنار می‌زند و مهر آمیز می‌نگردشان

کارن:
دسته ای از کارگران وکشاورزان شورشی در زمینهای باختری خانواده یاغی شده اند و انبارها را چپاول می‌کنند.بانوی بزرگ از شما خواستند تا به آنها رسیدگی کنید.

ایلا:

هر چه زودتر کارگزاران توانمند به آن منطقه‌های شورشی بفرستید تا با کمک ارتش شاه و با مشت سنگین سرکوبشان کنند تا دیگر انباری غارت نشود.

بهرام برایش دست می‌زند

ایلا:
امروز باید به کارهای باز مانده خانواده رسیدگی کنم.

بهرام با اشاره کارن را بیرون می‌فرستد

بهرام:
این هفته چند بار به ایرن و نوزاد تب دارش سر زده ام.

ایلا بی توجه

شاید بچه بمیرد.

ایلا:
خواهرزاده عزیز من نمی‌میرد.

بهرام:
نوزاد ایرن ناتوان و کوچک و بیمار است، شاید بمیرد.

ایلا:
او زنده می‌ماند.

بهرام:
ما عزم کشتن کسی را نداشتیم اما دیگران اگر مهلت پیدا کنند، ما را خواهند کشت.

ایلا:
ما در مرگ بهمن گناهکار نبودیم، نمی‌خواستیم کسی کشته شود.

بهرام:
چینی‌ها هم نمی‌خواستند اما بهمن کشته شد و خانواده ات تا انتقام خیانت را نگیرند، قضیه را رها نمی‌کنند.

ایلا:
مادرم برای کین خواهی پیر است.

بهرام:
مادرت به غم و اندوه تو اهمیتی نمی‌دهد اما برایش غم و غصه‌های ایرن دلبند فرق می‌کند.

ایلا:
من با همه اینها کنار آمده ام.

بهرام:
کینه‌ها از یاد نمی‌روند، تو فراموش نکرده بودی، ایرن هم فراموش نمی‌کند.شاید روزی بهمن کوچک خبردار شود که پدرش با تشویق و توطئه ما به دور و دورتر فرستاده شد.که می‌داند؟، آن پسر بزودی بزرگ می‌شود و شمشیر به دست می‌گیرد و خون به پا می‌کند.

ایلا:
پسر ایرن می‌توانست فرزند تو باشد.

بهرام:
حالا که نیست و اینها فرزندان من اند و من برای آینده فرزندانم دست به هرکاری می‌زنم.

درنگ

مادرت بزودی می‌میرد. تو این را می‌دانی.

ایلا:
مادر دشواری‌ها را تاب آورده است و از این یکی هم سلامت بیرون می‌آید.

بهرام:
سال‌هاست که قلبش درد می‌کند، تنش‌های پیوسته در کام اژدهایش کشیده است و شاید هر آن تمام کند.

ایلا:
همه آدمها یک روز می‌میرند.

بهرام:
امروز باید فکر فردا را کردکه هنوز خواهرت و فرزندش زیر سرپرستی شاهنشاه و دربار نیستند.

درنگ

با خواهرت حرف زدم، آتش خشم در نهانش زبانه می‌کشد تا یک روز همه را در کامش فرو برد و بسوزاند.اکنون بیمار است اما همیشه بیمار و ناتوان نمی‌ماند.کینه خون را در رگ‌ها به جوش می‌آورد و مرده را زنده می‌کند.

ایلا:
تو عاشق ایرن بودی.

بهرام:

هنوز هم عاشقش هستم یا شاید دیگر عاشقش نیستم و تنها از او نفرت دارم. نمی‌دانم، قلبم پاسخی برای این

پرسش عشق یا نفرت ندارد چون دیگر برایم اهمیتی ندارد، او عشق مرا رد کرد و در ورطه دوزخم انداخت، امروز تو وفرزندانم برایم مهم اید.

ایلا:

بهمن خواهرزاده من است و هر کاری که بشود برای زنده ماندنش می‌کنم.با همه کینه ام، هرگز نخواسته ام کسی بمیرد.

بهرام:

متوجه نیستی؟، ایرن زبانی تهدیدم کرد و اخگر کینه در نگاهش بود. بهمن کوچک را تشویق می‌کرد که انتقامش را از خائنان بگیرد تا کابوس‌هایش پایان یابد.اگر مادرت بمیرد و نوه اش بماند، سهم ایرن بیمار و فرزندش زیر سرپرستی شاهنشاه و دربار قرار می‌گیرد تا پسرش بزرگ و بزرگتر شود و قدرت را دردست بگیرد تا روزی خون به پا کند، ایلا، حالا باید سر بچه افعی را قطع کرد.

ایلا:

چرخ زنان سرش را در دستانش می‌گیرد

نه، خدایا، نه

بهرام:

می دانم ایلا، این عادلانه نیست و سرانجام یک روز تازیانه عدالت بر تنمان فرود خواهد آمد

سرش را در دستانش می‌گیرد

ولی دیگر در این باتلاق فرو رفته ایم و باید کار را به سرانجام رسانیم، نه برای خودمان، برای فرزندانمان. نبایستی وارثی بجا بگذاریم.شاید فرزند ایرن از عفونت و تب بمیرد، امروز یا فردا چه فرقی می‌کند، بهمن کوچک دارد رنج می‌کشد و پیوسته گریه می‌کند و فریاد می‌زند، مرده و زنده اش تفاوتی ندارند.انگار مرده است.

ایلا:

با فریاد

تو نباید به یکی از اعضای خانواده من آسیب بزنی.

بهرام:

می‌خندد

دختر جرات داشته باش، مگر پیوسته این را برای من تکرار نمی‌کردی. اینک بزرگ خائن ایران زمین

منم.همه در نهان و آشکار نفرینم می‌کنند و من خودم را از خودم و آرزوهای سرفراز پیشینم پنهان می‌کنم و به ژرفنای دوزخ سهمگین می‌شتابم.پس استوار باش.راه گریزی نیست.باید هر مانعی را از سر راه برداریم و تو هم نباید کنار بکشی.نمی توانی کنار بکشی.

ایلا:

نه

بهرام:

وارثی بجا نگذار.بهمنک بی گسست رنج می‌کشد و خواهرت را رنج می‌دهد و از جانش ذره ذره می‌کاهد، ما رنجش را کوتاه می‌کنیم، رنج خودمان و ایرن را هم کوتاه می‌کنیم.

_درنگ

خواهرت بازهم می‌تواند ازدواج کند و بچه دار شود.می تواند عاشق شود و پا بگیرد.فقط باید آتش فتنه را در نطفه خاموش کنیم.

می‌خواهد برود

ایلا:

سهم ایرن و بچه اش را، اگر زنده بماند، می‌شود در اختیار گرفت و مراقبشان بود.چرا دستمان را به خون فرزندش آلوده کنیم؟خواهرم چیزی نمی‌خواهد.همین حالا هم قدرت خانواده در چنگ ماست.

بهرام:

شاید روزی پسر نازنینش از خاکستر برخیزد و بگریزد و سر همه ما را بخواهد، کسی چه می‌داند.

چانه ایلا را بالا می‌آورد

همه چیز هماهنگ شده است و زجری نمی‌کشد.

ایلا:

ناگهان فریاد می‌زند

پرستار...کارن

پرستار می‌آید

ایلا:

خانم ایرن کجاست؟

پرستار:

از بامداد که توفند فرونشست، خانم ایرن و نوزادش و
دو تا از پرستاران نوزاد در چمنزار پیرامونی کاخ در
گشت و گذارند و هنوز برنگشته اند.

ایلا:

پریشان در آیند و روند

فورا دو سوار بفرستید تا هر چه زودتر پیدایشان کند
و بی درنگ به کاخشان بازگرداند.

فریاد می‌زند

همین الان

کارن می‌رود

خواهرزاده من نباید بمیرد.

ایلا دستان بهرام را می‌گیرد و می‌خواهد مانع رفتنش شود اما بهرام به سختی پسش می‌زند و ایلا می‌افتد

بهرام:

به آرامی سر ایلا را بالا می‌اورد

بخاطر فرزندانمان.شاید روزی شاه را هم سرنگون
کردیم اما حالا باید سر افعی خانگی را زیر سنگ له
کرد.

ایلا:

می‌گرید

هنوز بهمن کوچک زنده است و نفس می‌کشد.

بهرام:

شهامت داشته باش.خواهرت مانند ملکه‌ها نزد خودمان
می‌ماند.در اوج.

ایلا:

چرا پنهانی نوزاد را نکشتی؟چرا اینها را به من گفتی؟

بهرام:

خواستم تو هم بدانی. نباید تنها پیش بروم.تا پایان با
همیم.با هم خیانت کردیم و باید با هم زجر بکشیم.

می‌رود

تصویر دیزالو می شود به:

خارجی- پنجره‌ها با تندباد درهم کوبیده می‌شود و زوزه مهیب باد به گوش می‌رسد، زاری و فریادهای بریده بریده در پس ، ایرن با نوزاد مرده اش در آغوش به ناگاه و آشفته می‌آید، به سوی دوقولوها در گهواره می‌رود و می‌نگردشان -روز

ایرن:
بچه‌ها ببینید، خواهرزاده‌های قشنگ نگاه کنید

نوزاد مرده را در آغوش دارد و تکان می‌دهد، ایلا شتابان سمت ایرن می‌رود

بهمن کوچک، کودک مرده من

ایرن محو در چشمان ایلا می‌نگرد

خواهر، ببین

نوزاد را سمتش بلند می‌کند، کارن و مادر سراسیمه می‌آیند

بهمن زیبای کوچک مرده من

شیون کنان

نگاه کن مادر، نوه نازنینت را به نامردی کشتند، نوزاد درمانده را خفه کردند.

مادر:

با غریو

پرستاران ایرن کجایند؟ بچه را از دستانش بگیرید.

کارن و خدمتکار بچه را ازدستان سست ایرن بیرون می‌کشند و می‌برند، ایرن بر زمین می‌افتد، ایلا بر سر ایرن می‌گرید، مادر موهای ایرن را نوازش می‌کند

ایرن:
آخر چگونه می‌شود اینگونه ناجوانمردانه خشمی را بر این تن نرم و نازک بی گناه فرود آورد؟

ایلا:
آنها تقاصش را پس می‌دهند.

مادر:
یک روز تقاصش را پس می‌دهند.

زیر لب

کارن، پرستاران نوزاد ایرن کجایند؟

کارن:
یکی از آنها در دل توفان گریخته و دیگری به نامردی و از پس تیغ کین در نهادش نشسته است که جسدش را یافته اند.پرستار فراری را پیدایش می‌کنیم.

ایلا:
آه، خدایا

درنگ

انگار هزار تیغ تیز و خنجر بران تا مغز استخوانم را می‌درند و پاره پاره می‌کنند.

ایرن:

گهواره دوقولوها را تکان می‌دهد

دوقولوهای زیبا، ایلا مواظبشان باش

ایلا:

گریان نوزاد مرده را می‌نگرد

تو هنوز زیبایی، بازهم ازدواج می‌کنی و بچه دار می‌شوی، با کودکانی دلرباتر از فرزندان من

ایرن:

آرام بر می‌خیزد

آیا

ایرن چون زیباست

مرگ فرزندش را زودتر فراموش می‌کند؟

مادر:

سرانجام خائن تاوان خیانتش را می‌بیند.سخت است ولی کمی شکیبا باش.فرزندان زیبایی خواهی داشت، زیباتر از خودت.

مادر به دنبال کارن می‌رود

ایرن:

ایرن موهای ایلا را نوازش می‌کند، ایرن زیر لب و زمزمه وار

تو گناهکار نیستی، می‌دانم.می دانم.می دانم.

ایلا:

دستان ایرن را در دستانش می‌فشارد

آنها سزایش را می‌بینند.

ایرن:

می‌چرخد و همه پنجره‌ها را می‌گشاید، وزند تندباد

بوزید

بوزید اي بادها

با خار و خاك و سنگ

از پساپیش صخره‌هاي سخت

بر تن چاك چاك این زخمي تیغ در نشسته رو به زوال

بر این تن بدخیم

مادر:
خائنها را پیدایشان می‌کنیم و چیزی را از یاد نمی‌بریم.

ایرن:
من هم هیچ چیز را فراموش نمی‌کنم اما دیگرخسته ام.افسرده و زخم خورده.

درنگ

باید خائنها را پیدا کنید.باید آدمکشان را بیابید و انتقام فرزند من را بگیرید.

ناگاه خنجری از کنار بیرون می‌آورد و بر قلبش می‌زند

اما بی من.بی ایرن

مادر:
نه، دخترم، نه

افتان به سمت ایرن می‌دود اما فرو می‌افتد

ایلا:
به فریاد

پزشک را خبر کنید.

ایرن فرو می‌افتد، کارن سمت آنان می‌دود، مادر کشان کشان خود را سمت ایرن فرو افتاده می‌کشد و سرش را در آغوش می‌گیرد و می‌گرید و از هوش می‌رود، بهرام پریشان می‌آید و مادر را بیرون می‌برند

بهرام:
شگفت زده

ایرن

به دشواری سمت جسد خونبار ایرن می‌رود و زانو می‌زند و زمزمه وار می‌خواند

" آزارم می‌دهد راهی که می‌روی، با اینهمه ولی من دوستت دارم."

ایلا:
به بهرام می‌تازد

ایرن را کشتی، خواهرم را کشتی

بهرام را می‌زند

آدمکش

بهرام:

مقاومت نمی‌کند تا ایلا از نفس می‌افتد و می‌نشیند، آنگاه بهرام از جا بر می‌خیزد

دوست خوب دلربا، عشق نازنین سالیان من

شراب می‌نوشد

عاشقم نبود اما بسیار دوستش داشتم و اینک مانند سنگ افتاده و برای ابد مرده است.برای ابد.ایلا، بهر حال همه آدمها می‌میرند.

خدمتکاران جسد ایرن را بیرون می‌برند، ایلا خودگین، بهرام گهواره کودکان را تکان می‌دهد و با محبت نگاهشان می‌کند و می‌رود

تصویر قطع می شود به:

داخلی-خاموشی سهمگین، مادر بر تخت دراز کشیده است و دشوار نفس می‌کشد، ایلای سیاهپوش گوشه ای ایستاده است و خودگین دور را می‌نگرد -روز

پزشک:

چند تا از داروهایشان را تغییر دادم.

آهسته نبض مادر را رها می‌کند و بر می‌خیزد

شرایط جسمی ناپایداری دارند.

پزشک می‌رود، ایلا کنار مادر می‌نشیند و دستانش را در دستان خود می‌فشارد، زیر لب

ایلا:

مرا ببخش

مادر:

با صدای گرفته و سست

نوه‌های من کجایند؟ ایرن کجاست؟

می‌گرید

ایلا:

دوقولوها در گهواره اتاق‌هایشان خوابیده اند.

مادر:

خود را به دشواری بالا می‌کشد، با خروش

پرستارهایشان را تنها رها نکن، خودتان باید نگاهبان بچه‌هایتان باشید.

سرفه کنان بر تخت می‌افتد

شاید تا چند روز دیگر بیشتر زنده نباشم.

ایلا:

دستان مادر را می‌فشارد و عرق چهره اش را پاک می‌کند

خاکسپاری ایرن تازه به پایان رسیده است، تو دیگر نباید ما را ترک کنی.

مادر:

در چشمان ایلا می‌نگرد

همیشه دوستت داشتم اما شاید به اندازه به تو محبت نکردم و امروز هم دیر است.

ایلا:

در نهایت از پوست و گوشت و استخوان هم ایم.

مادر:

هرگز مرا دوست داشته ای؟

ایلا:

فشار و تنش برایت مانند سم است.

مادر:

ایرن را دوست داشتی؟

ایلا:

بر می‌خیزد، آرام

همیشه دریایی از کینه از تو درم موج می‌زد اما آماده بودم تا یکبار اشاره کنی تا برای ذره ای محبت به سویت بخزم.

مادر:

دختر عزیزم

دستانش را پیش می‌آورد

ایلا:

دستان مادرش را می‌فشارد، زمزمه وار

مرا ببخش

مادر:

چرا باید ببخشمت؟

ایلا بر می‌خیزد و کناری می‌رود

حرف‌هایت را به من بگو، می‌خواهم بدانم تا اگر بتوانم ببخشم، می‌دانی که بزودی می‌میرم.

ایلا:

پریشان

من خطایی نکرده ام.

مادر:
هر چیزی تاوانی دارد.

ایلا:
من گناهکار نیستم

مادر:
سرانجام روزی پرده‌ها کنار می‌رود، کندوکاوها به انجام می‌رسد و این قضایا روشن می‌شود، اما آن روز من نیستم تا اعترافت را بشنوم.

ایلا:
تو نباید ما را ترک کنی

مادر:
جنگ تاوان داشت، آمیختن بهرام در خانواده و پیوند با او تاوان داشت، کم محبتی من هم به تو بی تاوان نبود، ولی باید تاب عدالت را بیاوریم، با اینکه همیشه دردناک است.

ایلا کنار می‌کشد

ایلا رازهایت را به من بگو و خودت را رها کن و تاب بیاور، می‌خواهم بدانم

نوازشش می‌کند

کمک کن تا از خیال و گمان بیهوده رها شوم و به یقین برسم، حرف‌هایت را به من بزن

ایلا:
چرا نمی‌شنوی؟ من در مرگ هیچکس گناهکار نیستم، در مرگ ایرن و بهمن کوچک گناهکار نیستم.

مادر:
آرام آرام بر می‌خیزد و می‌نشیند و سرفه می‌کند

تو می‌دانستی که نوزاد ایرن در خطر است که شتابان دو سوار برای بازگشتنشان فرستادی.

ایلا:
هرگز به ما اعتماد نداشتی.

مادر:
به بهرام اعتماد نداشتم و ندارم.

ایلا:
رهایم کن

مادر:

این شک مانند خوره روانم را می‌خورد ولی مدرکی ندارم، شما در مرگ بهمن و مرگ ایرن و پسرش نقش داشتید؟ می‌خواهم بدانم و بمیرم.این کمترین خواسته ای است که در این دم واپسین از دخترم دارم.

ایلا:
شک و تردیدت به ما را به ایرن گفته بودی.

مادر:
ولی نگفته بودم که گناهکارید و امروز هم به یقین نمی‌دانم و دارم می‌میرم.

ایلا پریشان بر می‌خیزد

اعتراف آزادت می‌کند. برای آرامشت هم که باشد، اعتراف کن.

ایلا:

به فریاد

در مرگ هیچکدام نقشی نداشتم.

مادر:
مادرت خیلی عمر نمی‌کند و دیگر توان کشیدن این بار هولناک بدگمانی و تردید را ندارد.

با خروش

تو دستور کشتن نوزاد ایرن را دادی؟ تو ایرن را کشتی؟

ایلا:
من آدمکش نیستم

مادر:
بهرام گناهکار بود؟

ایلا:
نه

مادر قلبش را می‌گیرد و فرو می‌افتد

آه، مادر مرا ببخش، فرزندانت را ببخش

لرزان دستان مادر را در دستانش می‌گیرد و می‌فشارد، زیر لب

ما نمی‌خواستیم کسی بمیرد.

مادر:

اما بهمن نامدار را ناجوانمردانه کشتند، ارتش ایران از اوج به ورطه سهمناک فرو افتاد و شکست خورد.ایرن و نوزادش هم مردند.

ایلا:
من و بهرام همدست شدیم اما نه برای چنین مرگامرگی، سررشته رخدادها از چنگمان بیرون رفت، قرار نبود کسی کشته شود.

دستان مادر را محکم و به ناگاه می‌گیرد

می‌خواستم از خانواده انتقام بگیرم ولی قصد خودزنی نداشتم. باورکن.

سرش را در دستانش می‌گیرد و می‌فشارد

سر کشتن نوزاد ایرن در دل دسیسه ای برنامه ریزی شده گیر افتادم و تلاشم را کردم تا مانع بهرام شوم اما بهرحال که بچه بیمارش می‌مرد.

مادر:
آری، آری.. سرانجام بهمن کوچک بیمار می‌مرد، عاقبت ایرن هم می‌مرد.

بیهوش می‌شود و تنش به لرزه می‌افتد، ایلا می‌رود و با پزشک و بهرام باز می‌گردد

پزشک:
مادرتان هنوز زنده اند اما افسوس قلبشان سخت بیمار است و زمان زیادی زنده نخواهند بود.

می‌روند

تصویر قطع می شود به:

داخلی- خدمتکاران به آرامی پرده‌ها، صندلی و میزها و نوشیدنی‌ها را وارسی و روبراه می‌کنند، ایلا در خواب به سختی نفس می‌کشد، ناگاه بیدار می‌شود و می‌نشیند، بهرام کنار تخت ایلا نشسته است- روز

بهرام:
توفند به آخر رسیده و سیلاب رودخانه‌ها پایان گرفته است، راه‌های بسته باز شده اند و نمایندگان ارجمند شاه بزودی می‌رسند.

کنار پنجره می‌رود

به کارن دستور داده ام تا همه چیز بسامان و آراسته شود و خدمتکاران بهترین خوراک‌ها و نوشیدنی‌ها را آماده حضور آنها کنند.

خدمتکار نوشیدنی‌ها را می‌آورد و به بهرام نشان می‌دهد، بهرام از جام می‌ریزد و می‌نوشد و سرش را به نشانه پذیرش پایین می‌آورد، خدمتکار می‌رود، سپس عرق چهره ایلا را پاک می‌کند، با درنگ

باید هماهنگ باشیم، نمایندگان درباره ایرن و فرزندش هم خواهند پرسید.

ایلا:

بی اعتنا به بهرام

مادرم کجاست؟

پیرامون را می‌نگرد

بهرام:

رهایش کن.بگذار تا در این روزهای ناگوار مادر بیمارت در آرامش باشد.

ایلا:

درنگ، نجواگر

در خواب سایه‌ها گلویم را می‌فشردند و داشتم خفه می‌شدم، دست و پا می‌زدم و در مغاکی دهشتناک فرو می‌رفتم.

خدمتکاران در رفت وآمد

ایلا:

مادرم کجاست؟

خدمتکار:

بانوی بزرگ بایستی زیر نظر پزشک در اتاقشان باشند.

بهرام:

نمایندگان شاهنشاه امروز می‌آیند و پرسشهای بیشماری خواهند پرسید، می‌بایست حرف‌هایمان را هماهنگ کنیم و آماده باشیم.

سرفه می‌کند

ایلا:

ناگهان میان حرف بهرام می‌پرد

بچه‌های من کجایند؟

خدمتکار:

باید با پرستاران در اتاق‌هایشان باشند.

ایلا:

ترسان و لرزان بر می‌خیزد

بهرام، دوقولوها کجایند؟

خدمتکار شگفت زده ایلا را می‌نگرد

خدمتکار:
خانم ایلا، بانوی من

می‌کوشد مانع از افتادن ایلا شود

ایلا:
به فریاد

همین الان بچه‌های قشنگم را به اینجا بیاورید

بهرام:
نترس، آنها جایشان در این کاخ امن است.

ایلا:
خروشان

خودم باید نگاهبان فرزندان کوچکم باشم، کودکانم را به اینجا بیاورید.

بهرام:
هر چه خانم می‌خواهند انجام دهید.

بهرام خشمگین می‌نوشد، خدمتکار بیرون می‌رود و پس از اندکی بر می‌گردد

خدمتکار:
یک ساعت پیش بانوی بزرگ و کارن نوزادها را از پرستارانشان تحویل گرفته اند و ناپدید شده اند.

ایلا سمت در می‌شتابد، آوای کشاکش از پس ، مادر لرزان با نوزادان در آغوش می‌آید، خدمتکار می‌رود

مادر:
خودگین

چه کردم، من چه کردم

ترسان دستانش را می‌نگرد

خدایا، ما بنده کوچک و ناچیز تو هستیم. به ما کمک کن! نجات‌مان بده! رستگارمان کن.

ایلا سمت مادرش می‌رود ولی مادر به گوشه ای می‌رود و نوزادان را به خود می‌فشارد

مادر:
نجواگر

باید دستان مرا قطع کنید.

ایلا:

بچه‌های کوچک را به من بده.

بهرام:

بانوی من، نوه‌هایتان را به ایلا بسپارید.بچه‌های کوچک آزار می‌بینند.

مادر:

ببینید، کارن ببین، با کودکانم کاری ندارم، آنها در آغوش من آسوده خوابیده اند. نوه‌های نازنینم آرام گرفته اند و دیگر از کسی آزار نمی‌بینند.

کودکان را می‌نگرد

بگذار کودکان بی گناهت بخوابند

آنها را روی تخت می‌گذارد، کنارشان زانو می‌زند

افسوس، هر جا را که نگاه می‌کنم، کشتار می‌بینم. وحشتناک است. قتل و کشتار همه جاست.

ایلا:

نجواگر

همه چیز را پیش مادر اعتراف کردم.

بهرام:

با غریو

احمق، چه کار کردی؟

ایلا:

بایستی با کسی درد دل می‌کردم.

بهرام:

اگر خبر این اعتراف به شاه برسد؟

مادر:

بی توجه

باید دستان مرا قطع کنید.اما شاید همه اینها گمان و وهمی بیش نیست.

نوزادان را نوازش می‌کند

آن لحظه که پریشان و ناگاه به سمتتان شتافتم، انگار نفس در سینه ام حبس شد، زمان سراسیمه در خود پیچید و خورشید و ماه و زمین درهم آمیختند تا دستانم به لرزه افتادند و پیش رفتند.

فریاد می‌زند

ای خدا، من بنده گناهکار خشمگین تو هستم.

ایلا:
بچه‌هایم را رها کن.کارن کجاست؟

بهرام سمت مادر می‌رود

مادر:
نجواگر، خنجری را از کنار بیرون می‌آورد

از پس و ناگاه با زخم سهمناک این خنجر از خودم دورش کردم، می‌خواست این دو را از بانویش بگیرد و سد راهم شود.

بهرام و ایلا پس می‌روند، کودکان را می‌نگرد

صد حیف، حیف از این نگاه‌های نازنین و این دل‌های مهربان که در میان دیوارهای سرد و سهمگین این جهان ناجوانمرد اسیر شود.

در دخمه‌ای چنین تیره وتار

دراین زندان

که نفس در آن حبس می‌شود

و لبخند می‌خشکد

و اندوه بر چهره می‌نشیند

ایلا:
تو سخت بیماری، نمی‌خواهم به تو آسیب بزنم.

سوی مادر می‌تازد، مادر در همان شکلی که کودکان را نوازش می‌کند با خنجر آنان را پس می‌راند

مادر:
امروز از بامداد گام‌های ناگزیرم پیش نمی‌رفت و قلب خونبارم را چنگ می‌کشیدند.ولی بچه‌های کوچکم شما که همه اینها را می‌دانید.

بهرام:
به ناگهان ضعف می‌کند و به دیوار تکیه می‌دهد، به فریاد

مادرت دیوانه شده است

خنجرش را می‌کشد

مادر:
نه، ای همه داوران در راه که بر تن پاره پاره و قلب شکسته من داوری خواهید کرد! من دیوانه نیستم

ایلا:

به ناگاه

بچه‌ها چرا تکان نمی‌خورند؟ چرا گریه نمی‌کنند؟ چرا فریاد نمی‌زنند؟ چرا نوه‌هایت خاموشند؟

بهرام به مادر هجوم می‌آورد، خنجر را از دستانش می‌گیرد و به کناری می‌اندازد و بچه‌ها را در آغوش می‌گیرد

بهرام:
درنگی، با غریو

قلبشان نمی‌زند

شگفتار فریاد می‌زند

ایلا قلبشان تپش ندارد، آنها مرده اند، بچه‌های نازنین ما مرده اند.

ایلا:
سست می‌افتد

آنها مرده اند

بهرام:
این زن بچه‌های مرا کشته است.

ایلا:
با دستانش کودکان مرا خفه کرده است.

مادر:
نوه‌های من مرده اند. فرزندان من مرده اند.

ایلا:
خنجر را از زمین بر می‌دارد و خشمگین سمت مادر می‌رود که او را بزند، خنجر را بالا می‌برد اما اینکار را نمی‌کند

مادر! ای مادر

مادر:
اینک همه در دریای تباهی دهشتبار غرق شده و در ورطه سهمناک فرو رفته ایم.

ایلا فرزندانش را در آغوش می‌گیرد و می‌گرید، بهرام خنجر می‌کشد و سمت مادر می‌شتابد

همه چیز را برای نمایندگان شاه نوشته ام.

ایلا:
آنها از گوشت و خون و پوست و استخوان تو و من بودند.

بهرام:

با دستان خودم می‌کشمت.

خنجر را در تن مادر فرو می‌کند و به ناگهان ضعف می‌کند و کنار می‌رود، ایلا کشان کشان بر سر مادر زخم خورده خون چکان می‌آید

مادر:
بهرام، امروز من دروازه‌های دوزخ را به روی خودم گشوده ام ولی تو هم اندکی دیگر به دنبال من خواهی آمد!

بریده بریده

همین امروز مانند سگ می‌میری، آدمکش خائن. با همدستی کارن در شرابت زهر قاتل آمیخته ام و با رنج خواهی مرد، زهری که درمانی ندارد.

خود را خون چکان به سمت نوزادان می‌کشاند، بهرام شگفت زده و ناتوان به دیوار تکیه می‌دهد، ایلا فرزندانش را در آغوش گرفته است و می‌گرید

ایلا:
افسوس

مادر:
ای کودکان بیگناه مرا ببخشید ولی این جهان جز رنج و آسیب چیزی برایتان نداشت، جز خیانت و دسیسه و مرگامرگی بی پایان از نزدیک ترین نزدیکان.چه قدر خوب است که آدم زودتر جوانمرگ شود، تا در این دنیا کمتر رنج بکشد و خیانت ببیند.

بهرام ناتوان به میز و صندلی برخورد می‌کند

اکنون کمترین کیفر خشم افسار گسیخته من مرگ است.کیفر همه‌مان مرگ است.

مادر می‌میرد، بهرام سمت گهواره فرزندانش می‌رود و در کنار آنان فرو می‌افتد و می‌میرد، ایلا شیون می‌کند، خدمتکار شگفت زده و فریاد کشان می‌آید" خدایا، بانوی من.." و سمت ایلا می‌رود ولی او با خشونت از خود دورش می‌کند، ایلا بی حرف و پریشان گرداگرد جسدهای فرو افتاده می‌چرخد

ایلا:
برو بیرون

خدمتکار:
خانم...نمایندگان شاه نزدیک دروازه‌های کاخ هستند و تا ساعتی دیگر وارد می‌شوند.

ایلا:
تنهایمان بگذار

خدمتکار:
اما خانم باید کاری کرد.

خدمتکار شتابان بیرون می‌رود، از پس پرده هیاهوی خدمتکاران شنیده می‌شود، ایلا به آرامی کودکان مرده روی تخت را مرتب می‌کند، سپس جسد بهرام را به سمت آنان می‌کشاند و کنارشان می‌گذارد و سپسش جسد مادر را، به آرامی کنار مادر می‌نشیند و در چشمان رنگ پریده بی جانش می‌نگرد، خنجر را از زمین بر می‌دارد و پیش چشمانش می‌گیرد

ایلا:

دیگر برای ما راهی نیست مادر.برای این جسدهای دوست داشتنی آشنا آرامشی نیست که نیست که نیست.

درنگ

اینک تنهای تنها در نهان نهادم مچاله شده ام و در کام اهریمن فرو رفته ام، در ازدحام یادها، در گردباد رخدادهای در آیند و روند، در برابر این تن‌های بیجان و روان‌های از تن گسیخته، در این سکوت که اشباح از هر طرف بر من می‌تازند.

درنگ

دیگر برای من راهی نیست.

خنجر را می‌نگرد

یک روز، سرانجام باید تاوان کارهایمان را بدهیم و تاب تازیانه عدالت را بیاوریم اگر چه سخت و دردناک است.

سمت گهواره کودکانش می‌رود، خنجر را بالا می‌برد

خداوندا به من گناهکار رحم کن، خداوندا به همه ما رحم کن.

خنجر را در تنش فرو می‌برد، فرو می‌افتد و می‌میرد

پایان

Cover by canva pro

About the author

Reza Taheri Bashar (born in Tehran -1979) playwright, poet and critic of literature and philosophy

Books

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of King Antiochus

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Bardia

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Ardashir

Play and screenplay: The Tragedy of The Death of Asa

Play and Screenplay: The Tragedy of The Death of King Farvard

Play and Screenplay: The Tragedy of the Death of Irene

Play and screenplay: The Tragedy of the Death of Sogdianus

And : The first eighty love letters

:Contact me

Reza.taheri.basharrrrr@gmail.com